

# دوست

خردسالان

سال سوم،

شماره ۱۳۰، پنجشنبه

۱۲ خرداد ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



- ۱۳ شیر نخوری، شل می شی! 
- ۱۷ همسایه‌ها 
- ۲۰ قصه‌ی حیوانات 
- ۲۲ من و کفش‌دوزک 
- ۲۴ کاردستی 
- ۲۵ فرم اشتراک 
- ۲۷ اون کیه که ...؟ 

- ۳ با من بیا 
- ۴ سوغلی و قاشق 
- ۷ نقاشی 
- ۸ فرشته‌ها 
- ۱۰ آرزو 
- ۱۱ جدول 
- ۱۲ بازی 

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی  
 ● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد  
 ● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد  
 ● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان  
 ● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدق‌آبی ۸۷۲۱۶۹۲  
 ● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج  
 ● توزیع: فرخ فیاض  
 ● امور مشترکین: محمد رضا اصغری  
 ● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشرعروج  
 ● تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۲۳ نمابر: ۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من صدف هستم و در دریاهاى بزرگ زندگى مى كنم.  
ما صدف ها، شكل ها و رنگ هاى مختلفى داريم، اما همه زيبا هستيم.  
بعضى از صدف ها مى توانند مرواريدهاى گرد و قشنگ درست كنند.  
اگر كنار دريا يك صدف پيدا كردى، آن را بردار و نزديك گوش ات بگير.  
آن وقت صدای موج دريا را خواهی شنيد.  
حالا با من بيا تا به درياى قشنگ قصه و شعر  
و بازی برويم ...



# سوگلی و قاشق

سرور کتبی



رویا چهار تا عروسک داشت.

او عروسک‌هایش را خیلی دوست داشت.

یک روز، یکی از عروسک‌ها که اسمش گلی بود، پیش رویا آمد و گفت:

«مامان رویا! کمرسته هستم. تاهاار می‌فواهم.»

عروسک دوم که اسمش پری بود، گفت: «من هم کمرسته هستم.»

خرسی گفت: «من هم کمرسته هستم.»

سوگلی گفت: «من هم کمرسته هستم.»

همه‌ی عروسک‌ها کمرسته بودند، ماما رویا دست به کار شد.

هویج و لوبیا را توی دیگ انداخت و یک ناهار خوش مزه پخت. غذا آماده شد.

گلی گفت: «من سفره می‌انرازم.» پری گفت: «من نان می‌آورم.» خرسی گفت: «من بشقاب می‌آورم.»

سوگلی گفت: «من قاشق می‌آورم.»

ماما رویا گفت: «من هم غذا می‌آورم.»

همه دست به کار شدند. گلی سفره انداخت، پری نان سر سفره گذاشت، خرسی بشقاب آورد.

ماما رویا هم غذا را سر سفره گذاشت. همه چیز آماده بود. نه... یک چیز کم بود. چی کم بود؟

قاشق کم بود. سوگلی هنوز قاشق نیاورده بود. ماما رویا گفت: «ا... سوگلی کجااست؟ پرا قاشق نیاورده.»

سوگلی کجا بود؟

سوگلی همان‌طور جلوی کثوی قاشق‌ها ایستاده بود و نمی‌دانست چند قاشق بردارد؟ رویا با صدای بلند

گفت: «سوگلی کجایی؟ پرا نمی‌آیی؟ پرا قاشق‌ها را نمی‌آوری؟ کمرسته هستیم. منتظر قاشق هستیم.»

سوگلی گفت: «الان می‌آیم. الان قاشق‌ها را می‌آورم.»

سوگلی به قاشق‌ها نگاه کرد،  
کمی فکر کرد.

یک قاشق برداشت و گفت: «این قاشق برای من.»  
یک قاشق دیگر برداشت: «این قاشق برای مامان رویا.»  
یک قاشق دیگر برداشت: «این قاشق برای گلی.»  
یک قاشق دیگر برداشت: «این قاشق برای پری.»  
یک قاشق دیگر برداشت: «این قاشق هم برای شرسی.»



سوگلی به قاشق‌های توی دستش نگاه کرد. دستش پر از قاشق بود. او برای همه قاشق برداشته بود.  
سوگلی دوید طرف سفره.

مامان رویا گفت: «آمری، قاشق آوردی!» سوگلی گفت: «بله! آمدم.» قاشق آوردم.»

مامان رویا گفت: «پنر تا قاشق آوردی!»

سوگلی قاشق‌های توی دستش را شمرد: «یک... دو... سه... چهار... پنج... من، پنج تا قاشق آورده ام.»

سوگلی یک قاشق به رویا داد، یک قاشق به گلی داد، یک قاشق به پری داد، یک قاشق به خرسی داد،  
یک قاشق هم برای خودش گذاشت.

مامان رویا برای همه غذا کشید.

عروسک‌ها غذا را چشیدند

و گفتند: «به... به... به فوش مزه

است. به رنگ و بوی فویی دارد.

دستت درد نکند مامان رویا!»

رویا خندید و بشقاب

عروسک‌ها را دوباره پر

از غذا کرد.



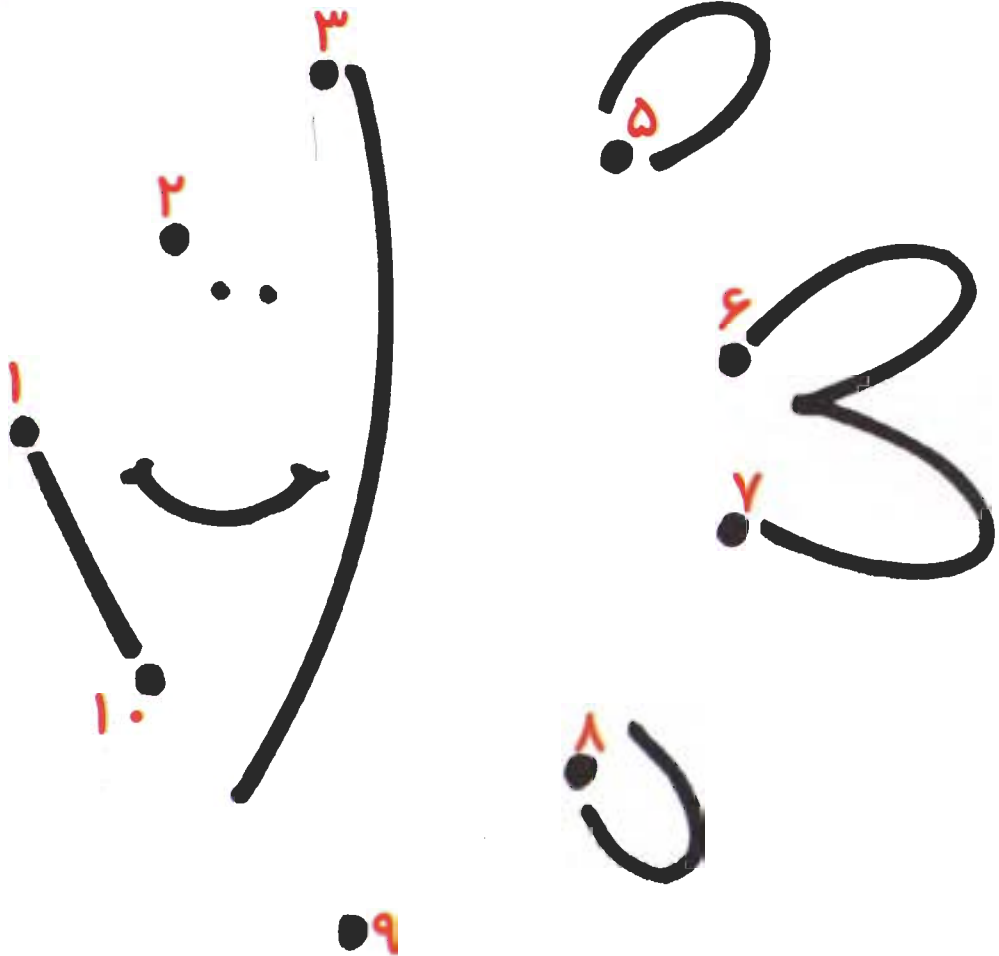
# نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰

۴



# فرشته‌ها



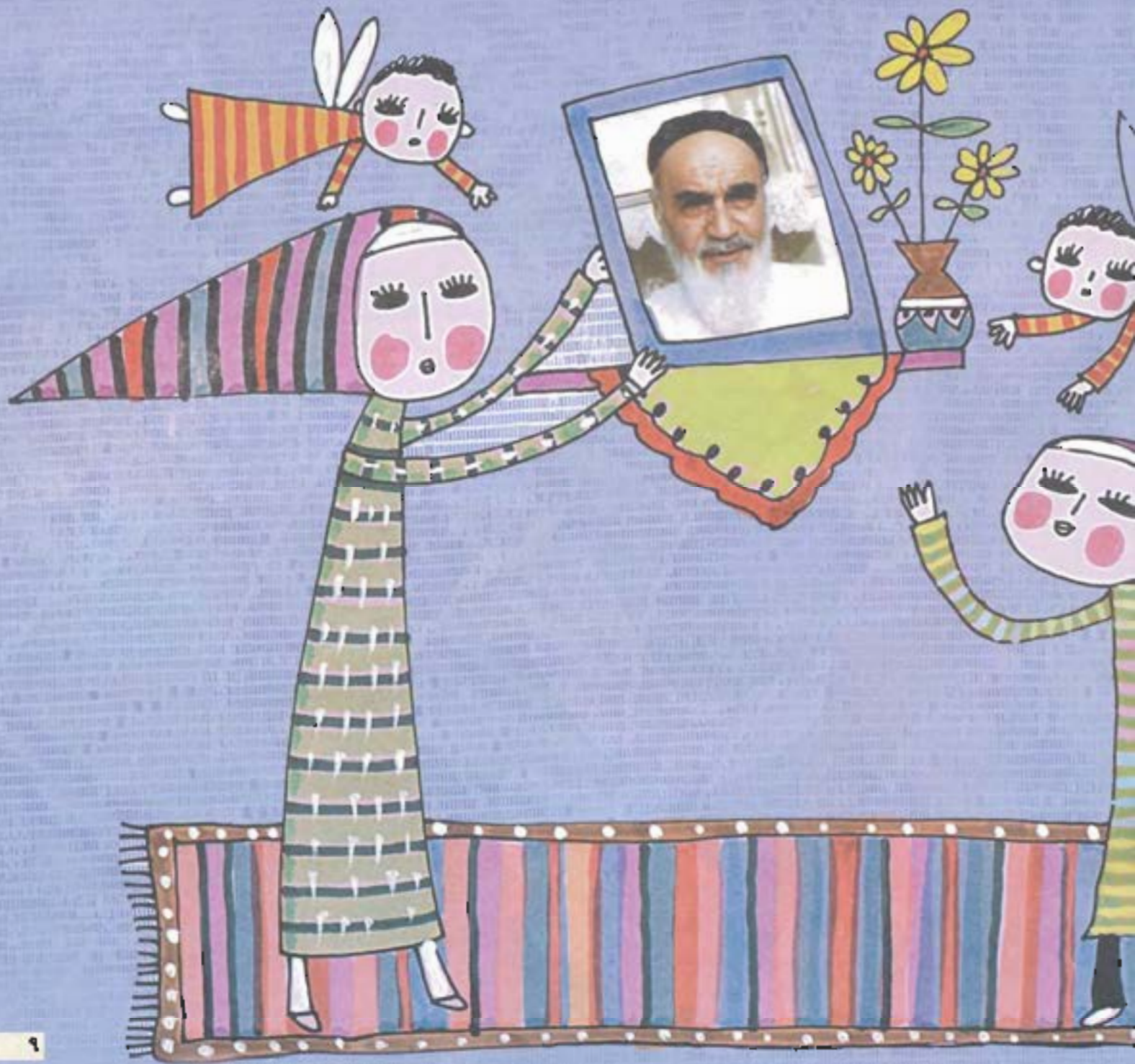
مادرم همه جا را بگردانید کرده بود.  
قاب عکس امام را هم برداشت و با دستمال، آن را پاک کرد و دوباره سر جایش گذاشت.

بعد ایستاد و به عکس امام نگاه کرد.  
گفتم: «مادر من امام، مثل قهرمان پر بزرگ است.»  
مادرم گفت: «عالم‌ها پیش، وقتی که امام مریض شدند، در روزی را غسل کردند.  
آن روزها فقط دعا می‌خواندند و تراکم یا قبا حرف می‌زدند. امام از پیشان ما آمدند و دیگر هیچ کس نبود او را ازید.»

به عکس امام نگاه کردم و گفتم: «ای بابا با ایقدر بهرباشن پیش ما است.»  
مادرم گفت: «دو پون امام همیشه در باز و قلب ما است.»









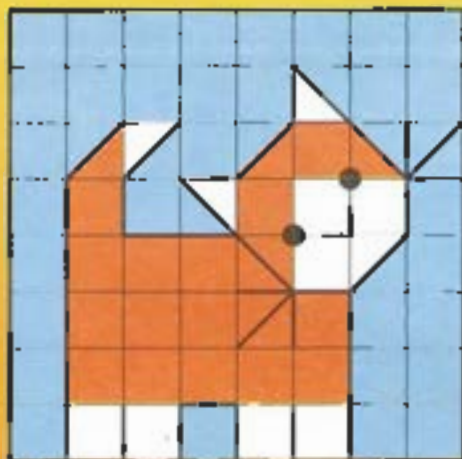
# آرزو

شکوه قاسم نیا



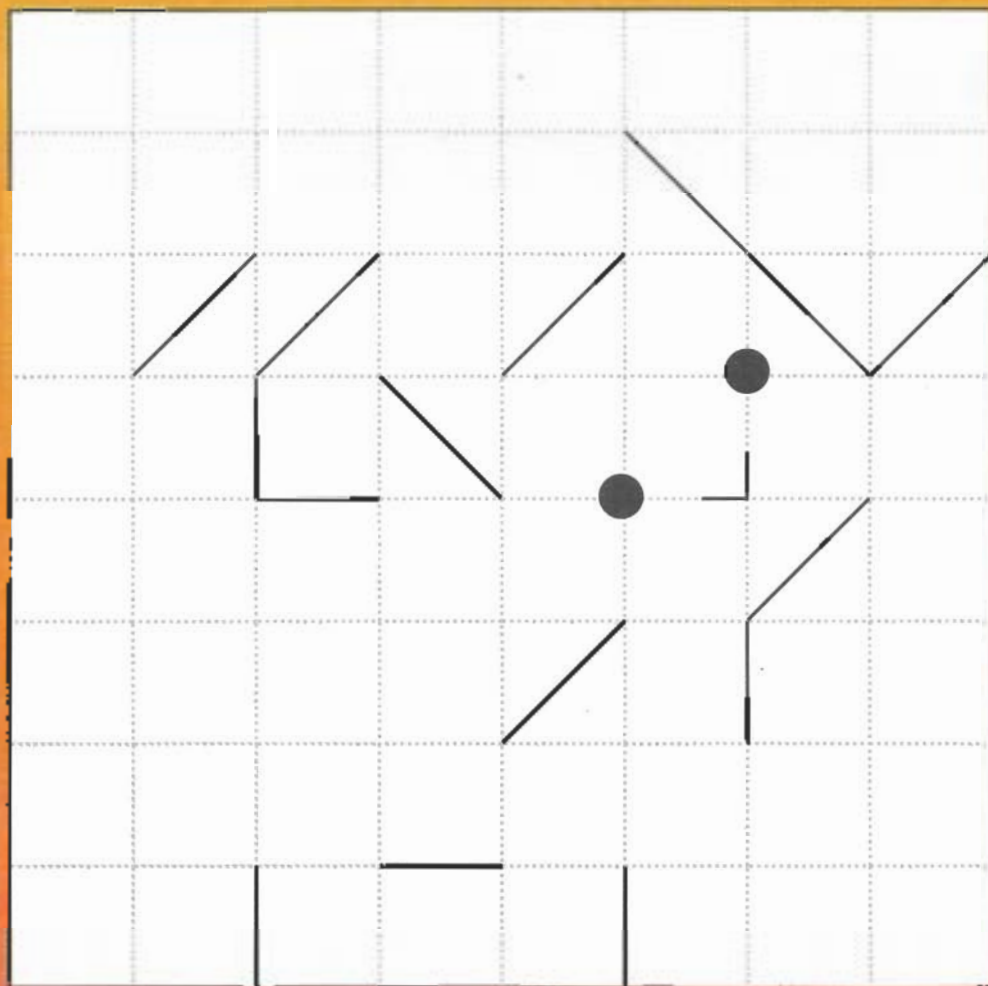
توی محله‌ی ما  
مقازه‌ی بزرگی ست  
تو این مقازه ، هیچی  
به غیر بستنی نیست

کاشکی بابای من بود  
صاحب این مقازه  
تا همیشه می‌خوردم  
بستنی‌های تازه !



# جدول

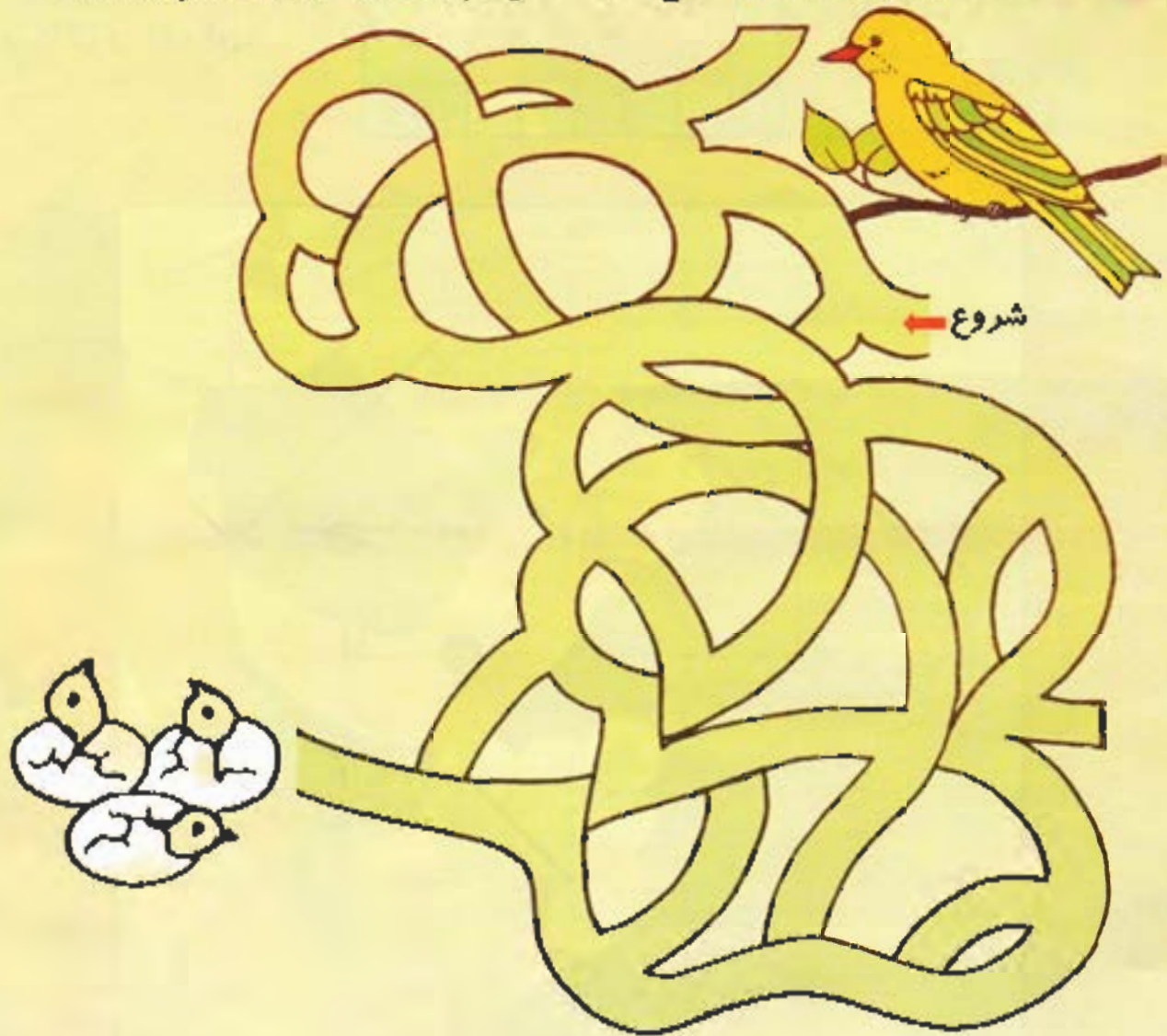
جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی



مدادت را بردار. از نقطه‌ی شروع، حرکت کن و پرنده را به جوجه‌هایش برسان.



شیر نخوری، شل می شی!



گوشت، مرغ، ماهی، میوه،  
آب میوه و... خلاصه هیچوقت  
بماند نفی گیره.

جیبیل خیلی پسر خوبه،  
اول تمام غذاهای رو  
که برای بزنش لازم هست  
می خوره...



اما یک اخلاق بزرگ هم داره، لب به شیر نمی زنه

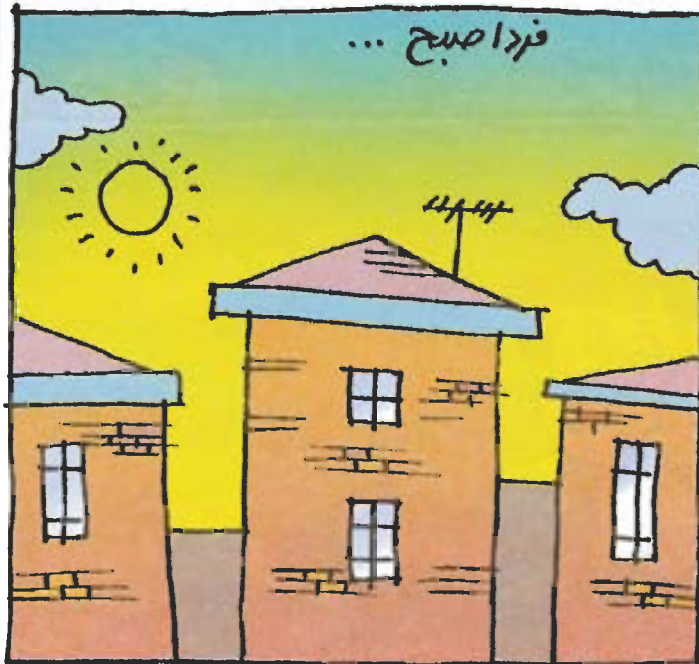


نفی خواهم

آه شیر نخوری  
استخوان هات  
شل می شی!



آه...  
آخه بدم  
هی آه!



فردا صبح ...



استخوان‌ها  
مثل می‌شن؟  
چم حرف  
خنده‌داری!  
هاها  
ها!



ها؟! حیرا  
دستم اینجوری  
شده؟



آهیش، خیلی خوب  
خوابیدم. وقتشه که  
باشم!



مامان مکت!  
مکت!



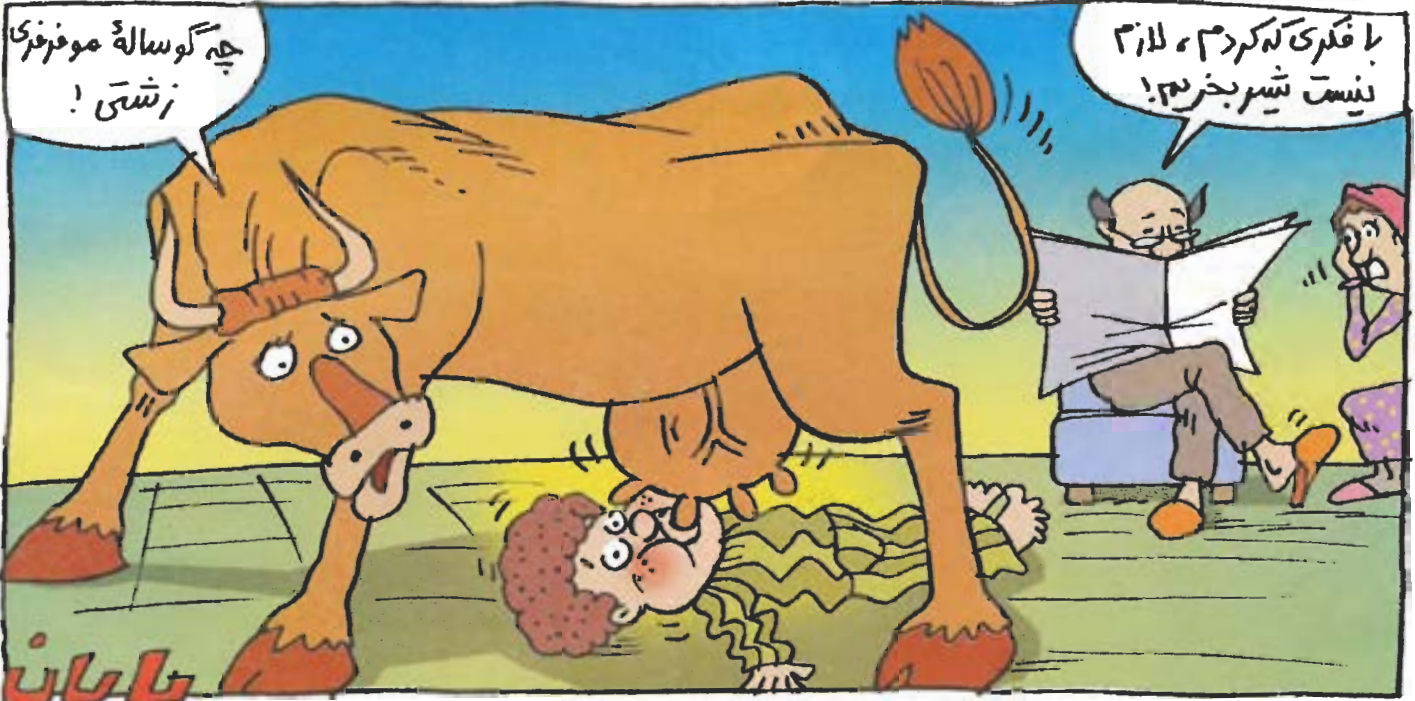
ای وای همه  
استخوان هام  
شل شده!



الان پسر قند  
عسلوه می برم  
دستر!

یک کاری بکن مرد...  
بین بچه مون چه جووی  
شده!

عین کاف  
نشسته شد!



پایان





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



آجر



دیوار آجری



موش

## همسایه‌ها



خرگوش

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

در گوشه‌ای از یک جنگل سبز و زیبا، یک خرگوش کوچک داشت.

در کنار خانه‌ی هم، موشی کوچک خانه داشت.

آن‌ها با هم همسایه بودند.

با شاخ و برگ خشک درخت، وسط حیاط دیوار کشیده بودند.

آن طرف دیوار زندگی می‌کرد و این طرف دیوار.

یک شب، طوفان سختی شد.

باد وزید و دیوار آن‌ها را خراب کرد.

صبح، موش و خرگوش مشغول ساختن دیوار شدند.

اما هنوز کارشان تمام نشده بود که دوباره طوفان شروع شد.

موش گفت: «باید محکم‌تری درست کنیم.»

خرگوش گفت: «یک»

موش و خرگوش با کمک هم آوردند تا یک محکم درست کنند.

بعد از مدت کوتاهی، موش و خرگوش را درست کردند.


موش آن طرف ماند و خرگوش این طرف.

آن‌ها همدیگر را نمی‌دیدند.



بلند بود و محکم و حیاط خانه شان خیلی کوچک شده بود.

خرگوش گفت: «این خیلی بلند است.»

گفت: «چند تا  را برداریم تا کوتاه تر شود.» 

گفت: «این طوری می توانیم هم دیگر را ببینیم.» 



و  چند تا  را برداشتند.



کوتاه شد، اما  خیلی کوچک بود و نمی توانست  را ببیند.

آن ها چند  دیگر هم برداشتند.

کم کم  توانست سر  را ببیند.

چند  دیگر هم برداشتند و  با خوش حالی گفت: «حالا می توانم تو را ببینم.»

خندید و گفت: «پون دیگر  نداریم!» 

و  با خوش حالی هم دیگر را بغل گرفتند و گفتند: «ما اصلا دیوار لازم نداریم!» 

این طوری شد که آن ها همسایه هایی شدند با دو خانه ی کوچک و یک حیاط بزرگ بزرگ .

# قصه‌ی حیوانات



۱) خانم لاک پشت به طرف دریا حرکت کرد.



۲) آقای لاک پشت منتظر ماند تا او برگردد.



۳) خانم لاک پشت، در گوشه‌ای خلوت تخم‌هایش را زیر ماسه‌های نرم گذاشت.



۴) مدتی گذشت و لاک پشت های کوچولو، یکی یکی از تخم بیرون آمدند.



۵) و همه به طرف دریا به راه افتادند.



۶) جایی که پدر و مادر و بقیه ی لاک پشت ها منتظرشان بودند.



## من و کفشدوزک



مادرم داشت سبزی پاک می کرد.

سرم را روی پای مادر گذاشتم.

دامن مادرم بوی سبزی می داد.

یک کفشدوزک کوچولو، از توی سبزی ها پر زد و روی دامن مادرم نشست.

گفتم: «من و کفشدوزک فوابیره ایم!»

مادرم خندید و گفت: «تو و کفشدوزک را نمی دانم. ولی پای من که فوابیره است!»

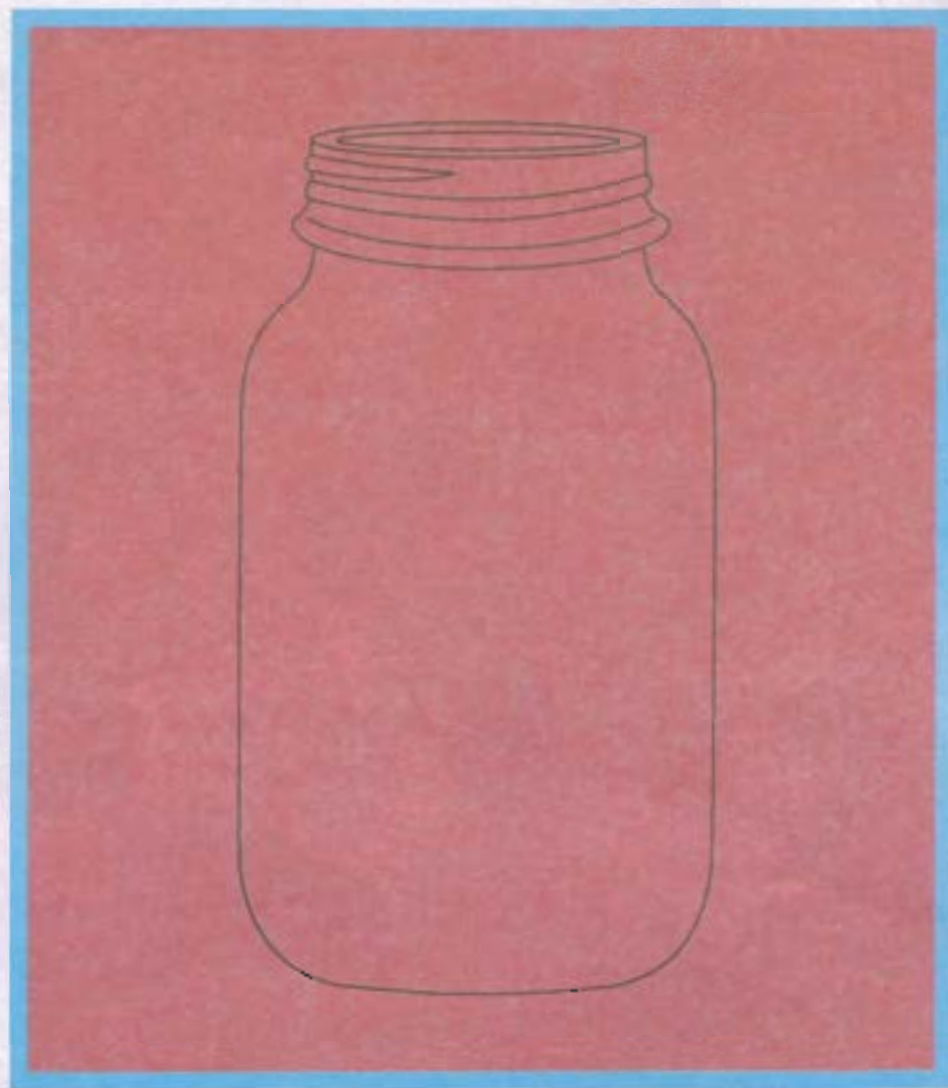






## کار دستی

- شکل‌ها را از روی خط آبی قیچی کن.
- تصویر مربای هویج را روی شیشه‌ی آن بچسبان.
- یک شیشه مربای هویج آماده است.





# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشان‌ی فرستنده:



جای تمبیر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



# اون كيه كه ... ؟

مصطفى رحمان دوست



اون كيه كه همیشه  
يكيه، دوتا نمی شه  
بچه ها رو دوست داره  
خنده رو لب های همه می کاره  
هیچ کس از او چیز بدی ندیده  
تمام خوبی ها رو آفریده

